

بررسی تئوری‌های جامعه‌شناختی نظم و امنیت عمومی^۱

عباس خورشیدنام^۲

تاریخ پذیرش: ۹۱/۲/۱۲

تاریخ وصول: ۹۰/۱۱/۲

چکیده

تحقیق حاضر نظم و امنیت عمومی را از زاویه تئوری‌های جامعه‌شناختی بررسی می‌کند. آنچه که در میان متفکران جامعه‌شناسی به نحوی اهمیت دارد و هر کدام به نحوی به تبیین آن پرداخته‌اند این است که نظم اجتماعی به چه صورت بازتولید می‌شود.

از آنجایی که این مسئله واجد ابعاد خرد و کلان است و متفکران جامعه‌شناسی نیز بسته به اینکه بر کدام یک از این دو بعد متمرکز شده باشند مکاتب فکری متفاوتی را نمایندگی می‌کنند. از این رو این مقاله می‌کوشد تا این نظریه‌ها و مکاتب را در کلیت‌شان پوشش دهد. البته مقاله‌ای که بخواهد تمامی نظریه‌ها را بی‌کم و کاست مطرح کند لاجرم مقاله‌ای سطحی و بی‌مایه خواهد بود. از این رو محقق چاره‌ای جز انتخاب و دست به‌گزینش زدن ندارد.

از آنجا که جامعه‌شناسی برخلاف برخی علوم دیگر علمی نیست که دارای یک نظریه مسلط باشد اصطلاحاً آن را علمی پارادایماتیک^۳ می‌دانند. به این معنا که جامعه‌شناسی علمی با روش و چارچوبی واحد و تمامیت یافته نیست و مکاتب و نظریه‌های رقیب متعددی در آن مطرح است. این مکاتب و نظریه‌های رقیب اگرچه هر کدام به یکدیگر انتقادهای جدی و مهمی وارد می‌کنند اما این انتقادات به حدی نیست که بتواند یک پارادایم یا نظریه را به طور کامل مسلط و سایر پارادایم‌ها را حاشیه‌ای کند.

۱- مطالب این مقاله برگرفته شده از انجام تحقیقی تحت همین عنوان است که مؤلف به جای خدمت سربازی در پژوهشکده انتظام انجام داده است.

۲- کارشناس ارشد جامعه‌شناسی



واژگان کلیدی: جامعه شناسی، نظریه، نظم و امنیت عمومی، پارادایم.

مقدمه

در مورد مفهوم نظم و امنیت عمومی تفاسیر متفاوتی در میان متفکران و نظریه پردازان وجود دارد. هرچند ممکن است چنین تصویری وجود داشته باشد که نظم و امنیت عمومی مفاهیمی اند که به میزان کافی توسعه و تدقیق نیافته‌اند. برخی با اتخاذ نگرش سلبی به امنیت عمومی، آن را مترادف نبود ترس، اجبار، خطر خارجی و یا رفع نیازمندی‌های اجتماعی و یا ترکیبی از عوامل مذکور می‌دانند و آن را رسالت دولت به شمار می‌آورند.

برخی دیگر نیز نگرش‌ایجابی دارند و بیشتر به شرایط مطلوب و ایده‌آل نظر می‌نمایند. از این منظر نظم و امنیت عمومی را احساس رضایت و اطمینان خاطر تعریف می‌کنند. فارغ از تفاوت‌هایی که در این تفاسیر وجود دارد مهم این حقیقت است که نظم و امنیت عمومی یکی از مهم‌ترین الزامات زندگی شهروندی محسوب می‌شود.

برخی از صاحب نظران نظم و امنیت عمومی را در ارتباط مستقیم با سازمان رسمی قدرت (دولت) می‌دانند. این ارتباط دو سطح را مدنظر دارد؛ اول از آن جهت که دولت مردان و مسئولان در تعامل با مردم هستند و از این جهت مردم نباید از سوی این افراد به دلیل بهره‌مندی و یا اتصالشان به قدرت تحت فشار قرار گیرند. دیگر آنکه دولت وظیفه مدیریت مناسبات اجتماعی و برخورد با عوامل مختل‌کننده نظم و امنیت عمومی و افزایش ضریب ایمنی در جامعه را برعهده دارد. این کار ویژه بیانگر فلسفه وجودی نهادهای انتظامی و امنیتی است.

از سوی دیگر روابط بین کنشگران اعم از افراد و نهادهای اجتماعی باید به گونه‌ای تحت نظارت و مدیریت سیستم‌های امنیتی (پلیس، دستگاه قضایی و ...) باشد تا بدون تعرض به اصل آزادی فردی نوعی اطمینان خاطر برای افراد ایجاد شود. به این معنا که در صورت بروز هرگونه آسیب و انحرافی در شبکه روابط اجتماعی، نهادهای رسمی با این مفسد به نفع منافع افراد متضرر و منافع عمومی جامعه برخورد کنند. اینجاست که کارکرد پیشگیری و نظارتی قدرت سیاسی در حفظ نظم و امنیت عمومی مشخص می‌شود.



از این رو می‌توان گفت که امنیت عمومی در پی تبیین ضرورت دوام و بقای تعادل اجتماعی و تأمین حقوق شهروندی است. وضعیتی که در آن آرامش و نظم عمومی برقرار و حاکمیت قانون و مقررات در جامعه تثبیت و منافع عمومی و خصوصی مشروع مردم تضمین و انسجام جامعه حفظ می‌گردد و شهروندان در سایه آن از تهدید و خطر در امان بوده و برای حفظ و پاسداری از حقوق خود و برطرف کردن زمینه‌ها و عوامل تعرض اجتماعی اطمینان خاطر دارند. بر مبنای این مقدمات امنیت عمومی وضعیتی (فرایندی) است که در آن مناسبات اجتماعی بین افراد، نهادهای مدنی و بوروکراسی دولتی، از ظهور، توسعه و نهادینه شدن فسادهای مختلف صیانت شده و در نتیجه شاهد کاهش ضریب ناامنی افراد از ناحیه عملکرد سایر بازیگران اجتماعی باشیم (افتخاری، ۱۳۸۴، ص ۲۵).

براساس این تعریف رضایت مردم به عنوان هدف ذاتی دولت و وفاق اجتماعی بر مبنای ارزش‌های مشترک جامعه دو عنصر اساسی برای نیل به امنیت عمومی محسوب می‌شود (محبوبی منش، ۱۳۸۵، ص ۱۵). مهم‌ترین عناصری که برای امنیت عمومی می‌توان برشمرد به شرح زیر است:

۱. امنیت عمومی بخشی از امنیت داخلی است؛
۲. امنیت عمومی بر سه رکن ارتباطی دولت، فرد، جامعه استوار است؛
۳. امنیت عمومی در چارچوب جامعه جهانی و کم‌رنگ شدن ملاحظات جغرافیایی و توسعه قلمرو حقوق شهروندی معنا می‌یابد؛
۴. امنیت عمومی شامل منافع فرد و جامعه است؛
۵. امنیت عمومی دارای نمودها و ابعاد عینی است؛
۶. امنیت عمومی مبتنی بر گفتمان سلبی است؛ یعنی شاخص‌های عینی آسیب‌رسان به روابط سالم اجتماعی را مدنظر دارد؛
۷. امنیت عمومی بیشتر ناظر بر حفظ شرایطی است که در آن منافع، مصالح و حقوق افراد، گروه‌ها و نهادهای اجتماعی تأمین می‌گردد؛
۸. حوزه تحلیل امنیت عمومی، محیط ملی و واحد تحلیل آن، جامعه، گروه‌ها و نیروهای اجتماعی و محور تحلیل آن آسیب‌ها و بحران‌های ناشی از نظم و تعادل و یا تغییر



و تحول است و منظر نگرش به آن اجتماعی و فرهنگی و هدف آن، پویایی نظام اجتماعی است؛

۹. امنیت عمومی در پی حراست از زندگی شهروندان در برابر آسیب‌های اجتماعی از جمله اعتیاد، دزدی، فحشا و..... ایجاد شرایط اطمینان بخش برای عموم مردم که متولی آن وزارت کشور و بازوی اجرایی آن پلیس است (همان).

ضرورت تحقیق

ضرورت تحقیق در مورد تئوری‌های نظم و امنیت از دو جهت قابل بحث است. از یک طرف به دلیل فقر منابع فارسی در رشته علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی، آشنایی محیط دانشگاهی و آکادمیک در ایران با مباحث علمی و جامعه‌شناختی در بسیاری از موارد به نظریه‌پردازان کلاسیک محدود مانده است. این مسئله در حوزه تألیف و تولید علم در ایران نیز کاملاً مشهود است و در بسیاری از موارد برای تحلیل مسائل به متفکران قرن نوزدهم ارجاع داده می‌شود.

با توجه به اینکه در وضعیت حاضر پیش رفتن با دستاوردهای روز دنیا در عرصه‌های مختلف یک ضرورت انکارناپذیر است نمی‌توان بدون آگاهی از تحولاتی که عرصه نظریه را پیموده است دست به عمل و کنش موفقیت آمیز زد. این ضعف تئوریک در دانشگاه‌ها گاه به آن حد می‌رسد که متفکران مدرنیست معاصر نیز براساس فهمی که از متفکران کلاسیک به دست آمده تفسیر می‌شوند و عملاً درک درستی از آنها وجود ندارد. این نقایص و کمبودها جزء از طریق مطالعه و بررسی دقیق جامعه‌شناسی قرن بیستم رفع نخواهد شد.

جایگاه اجرایی ناجا نیز ایجاب می‌کند که آگاهی و بصیرتی از منطبق تحولات و چرایی و چگونگی آنها در شرایط کنونی به دست آمده باشد تا مقابله و رویارویی با آسیب‌ها و مسائل اجتماعی به بهترین نحو صورت گیرد.

بدون شک طی سال‌های اخیر با مسائل اجتماعی جدیدی مواجه شده‌ایم که پیش از این سابقه چندانی نداشته است. این مسائل اجتماعی جدید بدون شک همپای تغییر و



تحولات بنیادینی که در بخش‌های مختلف جامعه پدید آمده است به وجود می‌آیند. به عنوان مثال با افول اقتدار خانواده در جامعه نه تنها دچار تغییر شرایط کلی اجتماعی و تغییر کارکرد نهادهای موجود می‌شویم بلکه با مسائل و آسیب‌های جدیدی نیز روبرو می‌شویم که در نتیجه این تغییر ساختاری پدید آمده‌اند و با شیوه‌های قدیمی قابل تحلیل نیستند. با توجه به اینکه نظریات معاصر مربوط به نظم و امنیت نیز متأثر از شرایط جدید جوامع خود هستند نقد و بررسی آنها ناچاراً در برقراری نظم و امنیت یاری می‌رساند.

هدف تحقیق

در این پروژه سعی می‌شود رویکرد پویایی در مورد نظم و امنیت ارائه شود که به عناصر ثابتی محدود نشده باشد و با توجه به تغییرهای اجتماعی تعریف جدیدی از نظم و امنیت ارائه دهد که با شرایط سیال جامعه انطباق داشته باشد و با کمترین اصطکاک و تقابل با تغییرهای اجتماعی امکان حفظ نظم اجتماعی را فراهم آورد. در این نوشتار هدف این خواهد بود تا به شکلی مختصر نظریات جامعه‌شناختی مربوط به حوزه نظم و امنیت عمومی به اجمال معرفی شود.

متفکران که در این نوشتار معرفی خواهند شد- هرچند پیش از این نیز از سوی شارحان و مفسران برجسته معرفی شده‌اند- هر کدام نماینده یک رویه فکری‌اند که با وجود برخی شباهت‌ها، تفاوت‌های بنیادینی راهشان را از یکدیگر جدا می‌کند و از این روست که در حوزه نظم و امنیت با رویکردها و گرایش‌های متنوع و گوناگونی مواجهیم که لزوماً به یک مخرج مشترک واحد قابل تقلیل نیستند و به همین دلیل ارائه نقطه نظرها و پیشنهادهای به دست آمده از رویکردهای ترکیبی نیازمند ابتکار عمل و خلاقیت بالاست. نکته‌ای که باید به آن اشاره شود این است که این نوشتار برای تبیین نظر متفکران مختلف در مورد نظم و امنیت عمومی به آرای آنها رجوع کرده است. اما هیچ کدام از این متفکران و صاحب نظران لزوماً از واژه و مفهوم نظم و امنیت عمومی استفاده نکرده‌اند و طبیعی است که هر متفکری با اصطلاحات و مفاهیمی که خودش وضع کرده به تحلیل مسائل می‌پردازد. از این رو سعی شده تا در این نوشتار به صورت استنتاجی و استنباطی نظر این

متفکران در مورد نظم و امنیت عمومی سنجیده و حتی الامکان از طریق آراء و نظرات سایر اندیشمندان به نقد و بررسی گذاشته شود. به همین دلیل ممکن است برخلاف انتظار خواننده در طول این نوشتار مفهوم نظم و امنیت عمومی کمتر به چشم بخورد و یا این سوء تفاهم به وجود آید که علی‌رغم عنوانی که به اثر اختصاص داده شده به مطالب دیگری پرداخته شده است که برای حل این سوء تفاهم توجه به این نکته ضروری است.

از این جهت می‌توان این مطالعه را تلاش برای بررسی تطبیقی مسائل و مشکلات مطرح در جامعه و نظریه‌های اندیشمندانی دانست که مستقیماً در مورد این مسائل به تفکر پرداخته‌اند اما نظریاتشان قابلیت این را که برای تبیین و تحلیل مسائل جامعه ما به کار رود دارد. البته این نوشتار ادعای انجام تام و تمام چنین مطالعه‌ای را ندارد. اما تلاش در راستای چنین حرکتی که این نوشتار قطعاً اولین آن نیست نه تنها به درک این نظریه‌ها کمک می‌کند بلکه موفقیت در چنین مطالعه‌ای و نشان دادن قرابت مسائل مطرح شده از سوی این نظریه‌ها با مسائل و مشکلاتی که در جامعه ما وجود دارد می‌تواند این ادعا را ثابت کند که مسائل مربوط به حوزه نظم و امنیت عمومی از درون پارادایم‌های مختلف نظری جامعه شناختی قابل استنتاج است و برای حل مسائل و مشکلات موجود در حوزه نظم و امنیت عمومی در جامعه می‌توان از مباحث مطرح در این پارادایم‌ها بهره برد و در صورت وجود فرصت‌های مطالعاتی آینده می‌توان با ارائه دیدگاهی ترکیبی و تلفیقی به رویکردی جامع در حوزه نظم و امنیت عمومی دست یافت.

نکته دیگری که باید به آن توجه شود این است که متفکران مختلفی که در این نوشتار از آنها یاد می‌شود در تمام مسائل و موضع‌گیری‌هایی که دارند با یکدیگر هماهنگ و موافق نیستند و در بسیاری از موارد با یکدیگر اختلاف نظر دارند و در واقع علت انتخاب این متفکران به این صورت نشان دادن همین تنوع و تفاوت فکری و نظری است. از این رو در تبیین مسئله نظم و امنیت عمومی و نسبتی که این دو با یکدیگر برقرار می‌کنند نیز توافقی بین این متفکران وجود ندارد. هرچند ممکن است بتوان به نقاط مشترکی اشاره کرد اما نکته مهم این است که نمی‌توان نظر متفکران و صاحب نظران این حوزه را به یک مخرج مشترک فروکاست. از این جهت می‌بینیم که نسبت نظم و امنیت عمومی و حتی



رابطه علی بین آن دو در نظریه‌های مختلف متفاوت است. اشراف بر این تنوع و گوناگونی چشم اندازهای تئوریک به ما کمک می‌کند تا بتوانیم از میان آنها رویکردی را که به بهترین نحو برای حل معضلات و مسائل مربوط به حوزه نظم و امنیت عمومی مناسب است انتخاب کنیم. از این رو در این تحقیق در بخش‌های جداگانه به بررسی نظریات کلاسیک و متأخر نظم و امنیت عمومی پرداخته خواهد شد.

چارچوب نظری تحقیق

چارچوب نظری تحقیق حاضر معطوف به نظریه‌های کلاسیک و متأخر جامعه‌شناسی در زمینه نظم و امنیت عمومی است. از میان متفکران کلاسیک سه جامعه‌شناس اصلی یعنی «امیل دورکیم»^۱، «ماکس وبر»^۲ و «کارل مارکس»^۳ انتخاب شده‌اند. اگرچه در میان کلاسیک به افراد دیگری مانند «جرج زیمل»^۴ یا «اگوست کنت»^۵ نیز می‌توان اشاره کرد اما به نظر می‌رسد سه متفکر یاد شده می‌توانند تنوع و تعدد فکری و نظری حاکم بر دوران کلاسیک را به خوبی نشان دهند. از طرف دیگر در کتب جامعه‌شناسی نیز در معرفی جامعه‌شناسی کلاسیک غالباً به همین متفکران به عنوان اصلی‌ترین و مهم‌ترین جامعه‌شناسان کلاسیک ارجاع داده می‌شود. توجه به این نکته نیز ضروری است که جامعه‌شناسان معاصر نیز به هیچ رو نمی‌توانند این متفکران کلاسیک را نادیده بگیرند و در کتاب‌ها و مقالاتشان ارجاعات فراوان به مارکس، دورکیم و وبر دیده می‌شود. از این جهت مناسب‌ترین راه برای ورود به تئوری‌های جامعه‌شناختی نظم و امنیت عمومی آغاز کردن از مکاتب کلاسیک است.

در بخش بعدی نیز از تئوری‌های متأخر نظم و امنیت عمومی در جامعه‌شناسی استفاده شده است. در این بخش به چهار متفکر معاصر یعنی «آنتونی گیدنز»^۶، «میشل فوکو»^۷،

-
1. Emile Durkheim
 2. Max Weber
 3. Karl Marx
 4. Georg Simmel
 5. Auguste Comte
 6. Anthony Giddens
 7. Michel Foucault



«اسلاوی ژیزک»^۱ و «جورجیو آگامبن»^۲ پرداخته خواهد شد. هر کدام از این متفکران نماینده یک سنت فکری خاص هستند و انتخاب این متفکران از این جهت می‌تواند تنوع و تکثر موجود در فضای فکری حاکم بر جامعه شناسی و پارادایماتیک بودن آن را به خوبی نشان دهد. گیدنز را می‌توان جزء متفکرانی دانست که در دهه ۷۸ در پی ایجاد رویکردهای تلفیقی و ترکیبی بودند و با تقلیل جامعه به فرد یا ساختار مخالفت می‌کردند و البته در این میان نقش برجسته‌ای برای عاملیت قائل بودند. میشل فوکو اما از سوی دیگر با تأکید بر ساز و کارهای گفتمانی تأکید چندانی بر عاملیت ندارد و از آنجا که پرورده سنت ساختارگرایی فرانسوی است بر تغییرها و مناسبت‌ها گفتمانی فارغ از نظارت یا عاملیت سوژه‌ها تأکید دارد. اسلاوی ژیزک نیز که در پی تلفیق ساختارگرایی فرانسوی با ایدئالیسم آلمانی است می‌کوشد تا از دستاوردهای هر دوی این نظریات استفاده کرده و بر مبنای این رویکرد تلفیقی سهم مناسبی به عاملیت و ساختار بدهد. جورجیو آگامبن نیز کار خود را با نقد رویکرد فوکو نسبت به روابط قدرت آغاز می‌کند. از نظر آگامبن تأکید بر میکروفیزیک قدرت کاستی‌های عمده‌ای دارد و نمی‌تواند مسائل مربوط به حاکمیت و مشروعیت دولت را حل کند. هر کدام از این متفکران با رویکرد بدیعی که ارائه می‌کنند و با انتقاداتی که به یکدیگر برای رفع نواقص و کاستی‌های کارشان وارد می‌کنند به غنای ادبیات نظری نظم و امنیت عمومی در حوزه جامعه‌شناسی یاری می‌رسانند. از این رو اگرچه در این نوشتار مجال آن نیست که به این متفکران به صورت جامع و مانع پرداخته شود اما کوشش خواهد شد تا محورهای اصلی تفکر آنها به بحث و بررسی گذاشته شود.

روش تحقیق

روش تحقیق در این نوشتار روش تحقیق کتابخانه‌ای است. از آنجا که مهم‌ترین و مؤثرترین راه برای آشنایی با آراء و نظریات متفکران جامعه‌شناسی رجوع به آثار و نوشته‌های آنهاست در این تحقیق نیز با استفاده از روش کتابخانه‌ای تلاش شده است تا تصویری دقیق

-
1. Slavoj Zizek
 2. Giorgio Agamben



و واضح از تئوری‌ها و نظریاتی که در این حوزه ارائه شده مطرح گردد و در جاهایی که رجوع به منابع فارسی کافی نبوده نیز با استفاده از منابع انگلیسی ضعف منابع جبران شده است.

تئوری‌های کلاسیک نظم و امنیت عمومی

امیل دورکیم^۱

دورکیم به عنوان یکی از اولین متفکران اجتماعی در سده نوزدهم درگیر نحوه شکل‌گیری نظم اجتماعی و اشکال مختلف آن بود. گذار از جوامع سنتی به جوامع مدرن مستلزم تغییرها و لوازمی بود که او با دقت علمی و تجربه‌اش به آنها پرداخت. در جوامع سنتی مبتنی بر همبستگی مکانیکی، نظم از طریق شباهت و همسانی مفرط افراد به یکدیگر پدید می‌آید به گونه‌ای که فرد کاملاً در جمع حل و جذب شده باشد. اما در جوامع مدرن مبتنی بر همبستگی ارگانیک نظم براساس تمایز و تفاوت افراد با هم است که شکل می‌گیرد. پس تضعیف وجدان جمعی یکی از ویژگی‌های مدرنیته است که باعث رشد و گسترش نظام‌های تخصصی و به تبع آن تقسیم کار اجتماعی می‌شود.

این مقایسه‌های تاریخی دورکیم را به این نتیجه می‌رساند که نظم هر جامعه نظمی خاص خودش است و نمی‌توان از وجود قوانین جهان شمول و عمومی‌ای صحبت کرد که تمامی جوامع را در برگیرد (کرایب، ۱۳۸۲، صص ۱۲۷-۱۲۶).

با شکل‌گیری جامعه جدید و فروپاشی ساختارهای کهن عده‌ای بر این باور بودند که بنیان‌های اخلاقی جامعه متزلزل و سست شده و ما وارد دوره‌ای از آشوب و هرج و مرج شده‌ایم. دورکیم با تأکید بر مفهوم فردگرایی آن هم به شکل اخلاقی‌اش در برابر رویکرد فایده‌باورانی چون اسپنسر از یک سو و غایت‌باورانی چون کنت می‌ایستد و نشان می‌دهد که چگونه جامعه جدید بر مبنای استقلال و آزادی و فردیت افراد بشر به وجود آمده است (کالینیکوس، ۱۳۸۳، ص ۲۳۰).

1. Emile dukheim

او با استفاده از شاخص‌هایی چون نظام حقوقی و کیفی نشان می‌دهد که چگونه و براساس چه تفاوت‌هایی جوامع سنتی و مدرن خود را بازتولید می‌کنند و چگونه این بازتولید در شکل مدرن آن، شکلی اخلاقی به خود می‌گیرد. این بررسی‌ها او را به تعریفی صوری از جرم و جنایت سوق می‌دهد. به این معنا که جرم را نه مجموعه‌ای از محتواهای معین بلکه آن عملی می‌داند که علیه مرتکب شونده‌اش واکنشی به نام مجازات صورت گیرد.

در مجموع دغدغه اصلی دورکیم این است که چگونه افراد در حالی که خودفرمان‌تر می‌شوند به شکل تنگاتنگ‌تری به جامعه متصل می‌شوند. دورکیم راه‌حل را در شکل‌گیری نوع مناسبی از قاعده اخلاقی می‌داند. به نحوی که این اخلاق هم از اقتدار خاصی برخوردار باشد که مورد اطاعت قرار گیرد و هم علی‌رغم اجباری بودنش طلب‌کردنی و مطلوب نیز باشد تا اقتدار جامعه و استقلال و فردیت اعضای جامعه توأمان حفظ شود (فریزی، ۱۳۷۴، صص ۶۳-۵۱). اما در شرایطی خلاف این، با گسترش و رشد بی‌هنجاری، جامعه به سوی بی‌نظمی و تلاشی می‌رود چرا که ملاک و قاعده‌ای برای تنظیم امیال و اهداف وجود ندارد.

کارل مارکس

مارکس از جمله نظریه‌پردازان تضادگراست که شکل‌گیری جامعه را بر مبنای وجود شکافی تقلیل‌ناپذیر در بنیان آن ممکن می‌داند. این شکاف به دلیل وجود منافع متضاد گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی است. هر کدام از این طبقات بر مبنای آگاهی طبقاتی خود جامعه و جهان را تفسیر می‌کنند. به این علت است که همواره یک جزء یعنی یک طبقه اجتماعی بر مبنای عینک طبقاتی‌ای که بر چشم دارد تصویری از کلیت اجتماعی به دست می‌آورد و البته از نسبت این تصویر با شرایط مادی و تاریخی خود نیز ناآگاه است. از این رو هیچ‌یک از کلیت‌هایی که به واسطه دخالت ایدئولوژی طبقاتی بر ساخته می‌شوند اصالت ندارند و همه کاذب‌اند. چرا که به غلط کلیت اجتماعی را از جانب طبقه و گروه خود نمایندگی می‌کنند. این تنها طبقه کارگر است که با دفاع آگاهانه از منافعش می‌تواند به درستی مدافع منافع راستین جامعه باشد (ژیرک، ۲۰۰۱: ۹۴).



بر مبنای این مباحث می‌توان تصور مارکس از کلیت اجتماعی را وضوح بیشتری بخشید. کل همواره به واسطه یکی از اجزایش به کل تبدیل می‌شود. درک تفاوت دورکیم و مارکس در اینجا روشن‌تر است. دورکیم جامعه را مجموعه‌ای از اجزا و عناصر می‌داند که در کنار یکدیگر ترکیبی ایجاد می‌کنند که چیزی بیش از مجموع اجزایش است. اما تحلیل روابط قدرت در نگاه دورکیم جایی ندارد. حال آنکه کلیت اجتماعی در نگاه مارکس نتیجه تفوق یک جزء بر سایر اجزاست که با ادعای نمایندگی از جانب سایر اجزاء منافع و افکار طبقاتی خود را به کل جامعه تعمیم می‌دهد. البته همان گونه که ذکر شد این روند ممکن است به شکل ناآگاهانه و غیر قصدمند انجام گیرد. به همین دلیل است که نقد ایدئولوژی در آرای مارکس اهمیت ویژه‌ای دارد.

نباید چنین تصور کرد که هدف مارکس واسازی کلیت و تغییر نحوه بر ساخته شدن آن است. مارکس چگونگی شکل‌گیری کلیت اجتماعی را به شیوه‌ای دیالکتیکی نشان می‌دهد و به واسطه همین شیوه است که تغییر نظم موجود را ممکن می‌داند. به همین دلیل است که حتی اگر باور به جامعه بی طبقه و انقلاب کارگری را کنار بگذاریم ایده‌های او همچنان الهام بخش و مؤثرند.

مارکس در قرن نوزدهم می‌زیست و شاهد تغییراتی که در سرمایه داری قرن بیستم رخ داد نبود. به عنوان مثال دارندورف^۱ نشان می‌دهد که قرن بیستم قرن ظهور طبقه جدیدی است که در دوران مارکس فعالیت و نمودی نداشت. این طبقه جدید، طبقه مدیران است که بدون کنترل داشتن بر وسایل تولید فعالیت می‌کند.

در قرن نوزدهم فرد بورژوا بود که با سرمایه‌گذاری شخصی خود به کسب سود می‌پرداخت. اما با شکل‌گیری شرکت‌های ملی و یا چندملیتی این مدیران هستند که بدون آنکه مالک وسایل تولید باشند با مدیریت منابع و فعالیت‌های سرمایه‌گذارانه بر اقتصاد جامعه تأثیر می‌گذارند. از این روست که تغییر و تعدیل آموزه‌های مارکس در ابعاد مختلفش ضروری است. اما تأکید مارکس بر تاریخی بودن قوانین حاکم بر جامعه و نسبت آگاهی بشری با مناسبات مادی و اقتصادی جامعه برای فهم چگونگی تولید و بازتولید نظم

1. Ralf Dahrendorf

اجتماعی نقش کلیدی دارد. چرا که هدف مارکس نیز فهم پویایی منحصر به فرد سرمایه داری بود نه درك جامعه صنعتی به طور کلی.

ماکس وبر

اهمیت و برجستگی کار وبر در ارائه بدیلی است که براساس آن رابطه فرد و جامعه و سازوکار ایجاد و بازتولید نظم اجتماعی را به شیوه‌ای متفاوت از معاصرانش از جمله مارکس و دورکیم ترسیم می‌کند. برای وبر این کنش‌گران فردی‌اند که با معانی ذهنی‌ای که دارند الگوهای منظمی از کنش می‌سازند که به شکلی مستمر تکرار می‌شود (فریزبی، ۱۳۷۴، ص ۹۴).

از این رو تأکیدی بر ساختارهای کلان و پهن دامنه در روش‌شناسی وبر وجود ندارد. آنچه در پیشبرد جامعه‌شناسی تفهیمی اهمیت دارد بازسازی وضعیتی است که طی آن فرد یا افراد به شیوه معینی عمل می‌کنند. نمونه بارز کار وبر در این زمینه اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری است که در آن نشان می‌دهد ظهور سرمایه‌داری علاوه بر زمینه‌های اقتصادی، مبتنی بر عوامل دینی و مذهبی نیز بوده است (وبر، ۱۳۷۳).

رشد سرمایه داری نیازمند انباشت سرمایه و افزایش آن از طرق سرمایه‌گذاری بیشتر است. انگیزه چنین فعالیتی را اخلاق کالونیستی فراهم کرد که موفقیت مادی و این جهانی را نشانه رستگاری فرد در جهان دیگر می‌دانست. هرچند تقدیرگرایی انعطاف‌ناپذیر کالون جایی برای مؤثر واقع شدن عمل فرد مؤمن برای رستگار شدنش به جا نمی‌گذاشت و سرنوشت همه مؤمنان از پیش تعیین شده بود؛ اما کامیابی مادی می‌توانست برای فرد نویدی امیدوارکننده باشد. وبر تفاوت تمدن غربی با سایر تمدن‌ها را در وجود اخلاق پروتستانی می‌داند که باعث انباشت سرمایه شد. چرا که بسیاری از تمدن‌های دیگر از جمله چین واجد منابع مادی فراوان بودند اما به مرحله سرمایه داری نرسیدند (ریتزر، ۱۳۷۷، ص ۳۵).

تحلیل وبر از اخلاق پروتستان نقدی بر مبانی مارکسیسم نیز تلقی می‌شود چرا که عاملی رونمایی و از نظر مارکس کم اثر تبدیل به بنیان پیدایش سرمایه داری شده است. اما



فردریک جیمسون^۱ معتقد است تحلیل وبر نیز از منطقی دیالکتیکی پیروی می‌کند. فتودالیزم نمی‌تواند به شکلی بی‌واسطه به سرمایه‌داری گذر کرده باشد و نیازمند واسطه‌ای است تا بتواند از خلال آن به مرحله بعد برسد. این میانجی محوشونده اخلاق پروتستان است که وقتی کشورهای اروپایی را به مرحله سرمایه‌داری رساند خودش محو شد و موتور سرمایه‌داری چنان به حرکت افتاد که دیگر نیازی به توجیحات اخلاقی و دینی نبود (مایرز، ۱۳۸۵، ص ۶۱).

کالونیسیم^۲ و اخلاق کالونیستی اضطراب شدیدی در مؤمنین برمی‌انگیخت و آنها هیچ‌گاه از بابت سرنوشت آتی خود تضمینی در دست نداشتند. این اضطراب در واقع ناشی از ریشه‌کن شدن جایگاه اجتماعی و طبقاتی افرادی بود که با وقوع انقلاب صنعتی و انقلاب‌های سیاسی از گذشته و جامعه خود بیگانه شده بودند و این اضطراب تسلی‌ناپذیر به این شکل در عقاید و افکار مذهبی فرافکنی شده بود (فروم، ۱۳۷۰، صص ۵۹-۷۰).

اگر این تفاسیر را که بر نوعی منطقی دیالکتیکی تأکید دارند در نظر بگیریم می‌توانیم معانی ذهنی موجود در کنش افراد را بر مبنای تغییرهای کلان و پهن دامنه جامعه درک کنیم. یعنی همان‌طور که معانی ذهنی بر ساختارهای کلان تأثیرگذارند ساختارها نیز در شکل‌دهی به معانی افراد مؤثرند. توجه به مبانی مادی و عینی شکل‌گیری چنین اعتقادی در این برهه زمانی فارغ از پتانسیل‌ها و قابلیت‌هایی که در منطقی درونی پروتستان‌تیسیم وجود دارد به ما در جهت درک دقیق‌تر رابطه زیربنا و روبنایی که مارکس از آن بحث می‌کرد یاری می‌رساند.

تئوری‌های متأخر نظم و امنیت عمومی

آنتونی گیدنز

گیدنز تلاش می‌کند تا نسبت و سهم عاملیت و ساختار را در بازتولید اجتماعی به تعادل و برابری برساند. از نظر او هر یک از دو وجه نظم اجتماعی به یکدیگر وابسته‌اند و هر یک از

1. Fredric Jameson
2. Calvinism



سوی دیگری تثبیت می‌شوند. این رابطه متقابل باعث فاصله‌گیری کنش از منابع زمانی و مکانی و در عین حال منجر به بازجای‌گیری روابط با واسطه و مبتنی بر ساختارهای کلان، در درون روابط بازانديشانه فردی و شخصی می‌شود. از این رو گیدنز در نهایت چنین نتیجه می‌گیرد که اگرچه روند پرشتاب و غیرقابل کنترل مدرنیته در حال درنوردیدن مرزهای زندگی است اما این پدیده به معنای نادیده گرفته شدن توانایی فرد در تأثیر گذاشتن بر آنها نیست.

مفهوم بازانديشی از کلیدی‌ترین مفاهیم اندیشه گیدنز است. از نظر او در شرایطی که قاعده و هنجار تعیین‌کننده‌ای برای عمل باقی نمانده است در جریان پرشتاب مدرنیته تنها تأمل‌گری و بازانديشی مدام در روندهای موجود است که می‌تواند از افراد شهروندی ماهر بسازد. از این جهت بازانديشی نسبتی دوپهلو با نظم و امنیت دارد؛ از یک سو عملی است که پایه هر نوع نظم تثبیت شده را سست می‌کند و از سوی دیگر با توجه به حجم وسیع و سریع تغییرها به عنوان ابزاری تلقی می‌شود که به کنترل این تغییرها می‌پردازد (گیدنز، ۱۳۷۹، صص ۱۰۲-۸۰).

این بازانديشی دامن جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی به معنای وسیع کلمه را نیز می‌گیرد و این علوم نیز موتور محرک خود را از بازانديشی کسب می‌کنند. گیدنز برای توضیح بیشتر از مفهوم هرمنوتیک مضاعف استفاده می‌کند؛ به این معنا که ما به عنوان عاملان اجتماعی براساس تجربه‌ای که در زیست-جهان خود داریم فهم و تفسیری از زندگی روزمره به دست می‌آوریم. این فهم اولیه مبنایی برای بازانديشی و تأمل بیشتر در شرایط تاریخی و اجتماعی می‌شود و همین بازانديشی در فهم و تفسیر ما از زندگی روزمره تغییر و تحول ایجاد می‌کند. از این جهت علوم اجتماعی و یا جامعه‌شناسی رابطه‌ای پویا و متقابل با زیست-جهان پیدا می‌کند و مفاهیم زندگی روزمره و مفاهیم علمی با هم وارد تعاملی همیشگی می‌شوند.

این تعامل به این معناست که زندگی اجتماعی مدرن علاوه بر بازتابندگی خود درگیر فرایندهایی است که به سازمان‌دهی مجدد زمان و فضا می‌پردازند و با رهاندن روابط اجتماعی از قید ویژگی‌های محلی آنها را در فواصل زمانی-مکانی دوردست به شکلی



دیگر با زمینه‌های اجتماعی متفاوت ترکیب می‌کند (گیدنز، ۱۳۸۴، صص ۱۷۳-۱۷۱). این سازماندهی مجدد، ویژگی‌ها و مختصات نهادینه مدرنیته را ریشه‌دارتر و قابل تعمیم‌تر می‌کند و این ریشه‌ای شدن باعث تغییر محتوا و ماهیت زندگی روزمره می‌شود. اما این رویه باعث نمی‌شود که امنیت و قطعیتی که در عصر سنت وجود داشت تماماً به حوزه تعین عقلانی و علمی منتقل شده باشد. از نظر گیدنز مدرنیته اصل شک بنیادین را نهادینه می‌کند و براساس منطق عملش ثابت می‌کند که هر دانشی صرفاً یک فرضیه است. فرضیه‌هایی که ممکن است حقیقتی در خود داشته باشند اما همگی در معرض بازاندیشی و تجدیدنظرند تا جایی که مجبور شویم برخی از آنها را نفی کنیم یا کنار بگذاریم. گیدنز مدرنیته را به عنوان فرهنگ مخاطره‌آمیز توصیف می‌کند، توصیفی که به علت نادیده گرفتن یا دست کم گرفتن تبعات جبران ناپذیر هدف انتقاد و بدبینی برخی از متفکران قرار گرفته است (لاش^۱، ۱۹۸۷).

میشل فوکو

رویکرد فوکو به نظم و اهمیت موضعی که نسبت به روابط قدرت می‌گیرد او را از بسیاری از متفکران متمایز ساخته است. نظم اجتماعی در قالب نظم‌گفتمانی باید تحلیل شود و چنین نظمی فارغ از مجری و قانون‌گذار شکل می‌گیرد. در واقع قانون‌گذاران و مجریان نمی‌توانند چیزی بیش از آثار و جلوه‌های روابط و پیوندهای گفتمانی باشند. فوکو با برداشت حقوقی-گفتمانی از قدرت مخالف است و از این رو نقش نیروهای سازمان‌دهی‌کننده نظم را در جامعه نقشی ثانوی می‌داند.

نگاه فوکو به قدرت بیش از آنکه نگاهی از بالا به پایین باشد نگاهی از پایین به بالاست. مهم تکنیک‌های مختلف قدرتند که ابزار و وسایل لازم را در نهادهای مختلفی که در آن جایگزین می‌شوند پیدا می‌کنند (فوکو، ۱۳۸۵، صص ۶۲-۴۳).

بنابراین نوع استفاده از تکنیک‌های قدرت در نهادهای مختلف نیز متفاوت است. فوکو از این طریق دوگانگی‌های رایج را نیز دچار خدشه و اختلال می‌کند. تحلیل گفتمان

1. Lasch

از این جهت با نقد ایدئولوژی تفاوت دارد که منتقدان ایدئولوژی آن را به قصد نیل به حقیقت نقد می‌کنند اما در نگاه فوکو نقد هر شکل از گفتمان صرفاً به معنای درک این نکته است که این گفتمان چگونه کار می‌کند. اما فراروی از یک نظم گفتمانی به معنای نزدیک تر شدن به حقیقت نیست چرا که ایده حقیقت تناظری در این رویکرد وجود ندارد. شیوه تحلیل تبارشناسانه نوعی از نگارش تاریخ است که نقطه شروع لحظه حال است، برخلاف شیوه مرسوم تاریخ نویسی خطی که سیری خطی مبنی بر تکامل و بهبود و پیشرفت را در روایت اثباتی یا رئالیستی خود فرض می‌گیرد. اما فوکو نقطه شروع را جایگاه خود تبارشناس در لحظه حال می‌داند با این هدف که در نهایت این عمل تبارشناسانه جایگاه تبارشناس را تغییر دهد. به این اعتبار تبارشناسی بیش از اینکه یک روش باشد یک پرسش است (شپردسون^۱، ۱۹۹۵، ص ۲۳).

فوکو دوگانه قدرت و سرکوب را زیر سؤال می‌برد. از نظر فوکو قدرت بیش از آنکه سرکوب‌گر باشد مولد است چرا که از درون روابط قدرت است که حقیقت تولید می‌شود. این نکته به وضوح در آخرین آثار فوکو از جمله تاریخ جنسیت مطرح می‌شود (فوکو، ۱۳۸۳).

در این اثر فوکو به رد این ایده رایج می‌پردازد که عصر ویکتوریایی عصری مبتنی بر سرکوب میل جنسی و جلوگیری از آشکار شدن مظاهر آن در زندگی اجتماعی بوده است. تا پیش از این عصر، امر جنسی آشکار و عیان بود. اما در این عصر سکوتی سنگین بر آن حکم فرما شده است. تا پیش از این کودکان امر جنسی را در زندگی روزمره شان تجربه می‌کردند اما در عصر ویکتوریا این امور به اتاق خواب محدود شده است.

این رویکرد مویده فرضیه سرکوب است که یکی از فرضیه‌های بنیادین روان‌کاوی به شمار می‌رود. براساس این فرضیه امر جنسی همواره در تمدن سرکوب می‌شود و هرچه تمدن پیشرفت و رشد بیشتری پیدا می‌کند سرکوب غرایز و تمایلات بشری نیز شدت بیشتری پیدا می‌کند. بنابراین عصر ویکتوریا نیز عصری است که زهد جنسی فراوانی را به اعضای جامعه تحمیل کرده است.

1. Shepherdson



اما فوکو بر مبنای رویکرد تبارشناسانه‌اش با این فرضیه مخالف است. از نظر او امر جنسی در این دوره به شدت گسترش یافته و به وفور به بیان درآمده است. گفتمان به جای آنکه امر جنسی را سرکوب کند از راه اشاعه و شیوع آن باعث گسترش امر جنسی و جنسی شدن کل زندگی شده است. در این دوره است که انواع و اقسام بیماری‌های جنسی، انواع انحرافات و شیوه‌های لذت بردن پایگاه‌بندی می‌شود. امر جنسی به دقت زیر ذره بین متخصصان، کارشناسان، معلمان و والدین قرار می‌گیرد و سکس تبدیل به رازی می‌شود که فاش کردنش حقیقت درونی هر کس را بازگو می‌کند.

اسلاوی ژیزک

ژیزک در سه حوزه فلسفه، سیاست و روان‌کاوی فعالیت دارد و همین فعالیت در حوزه‌های مختلف و متنوع است که به جذابیت آثار او افزوده است. در هر یک از این سه حوزه ما به یک چهره مشهور بر می‌خوریم که ژیزک و امدار اوست: «هگل»^۱ در فلسفه، مارکس در سیاست و «لکان»^۲ در روان‌کاوی.

هگل را در فلسفه آلمانی اوج سنت ایدئالیسم می‌دانند. ایدئالیسم نظامی فلسفی است که طی آن جهان را در چارچوب ایده‌ها می‌سنجد. بنابراین جهان مستقل از این ایده‌هایی که آن را می‌سازند وجود ندارد و در واقع بنیان واقعیت، آگاهی است.

هگل معتقد بود که ایده‌های منفرد در ارتباط با یکدیگر می‌توانند تشکیل یک ایده واحد را بدهند. از نظر هگل تشکیل این ایده واحد معادل تشکیل یک کلیت است و تنها از طریق کلیت جهان قابل درک می‌شود. چرا که در امور جزئی همواره منوط به آن کلی است که جزء را دربر گرفته است. هگل برای رسیدن به این مرحله از روش دیالکتیک استفاده می‌کند که در مقام نیروی محرک پنهان تاریخ عمل می‌کند و در نهایت تمام تضادها و دوگانگی‌ها را در یک امر واحد و متعالی حل می‌کند. در این نگاه رویکردهای مختلف و متفاوت در نهایت با حقیقتی بزرگ‌تر و عام‌تر مطابقت می‌یابند (سینگر، ۱۳۷۹، صص ۶۱-۳۹).

1. G.W.F.Hegel
2. Jacques Lacan

اما ژیزک علی‌رغم اینکه خود را هگلی می‌داند به هیچ‌رو با چنین تلقی‌ای از دیالکتیک موافق نیست. دیالکتیک در نگاه ژیزک به هیچ سنتز نهایی که باعث آشتی متضادها مثل ذهن و عین و ... شود منجر نمی‌شود و تضاد از وضعیت‌های درونی هر هویتی است (ژیزک، ۱۹۸۹، ص ۶). هر وضعیت همواره وضعیتی شکاف خورده است و این شکاف مانع از این می‌شود که یک سنتز نهایی بتواند تناقضات و تضادها را جبران کند (مایرز، ۱۳۸۵، ص ۳۱).

مارکس نیز متفکری است که بر ژیزک تأثیر فراوانی گذاشته است. ژیزک مارکس را به دلیل ترسیم جهان به گونه‌ای دیگر ارج می‌نهد و معتقد است با وجود تأکید بسیاری از طرفداران محافظه کار سرمایه داری این امکان همچنان وجود دارد که بتوان جهان را به گونه‌ای متفاوت ساخت تا آنجا که تضادها و درگیری‌های طبقاتی و استثمار طبقاتی که از حقوق خود محرومند از بین برود.

یکی از مفاهیم مهمی که در ماکسیسم وجود دارد مفهوم ایدئولوژی یا آگاهی کاذب است که مارکس بر آن تأکید فراوان داشت. سرمایه داری بر مبنای تضاد طبقاتی، روابط بین پدیده‌ها و واقعیات اجتماعی را به شکلی بازگفته بازنمایی می‌کند تا ستیز و کشمکش بنیادی‌ای را که بر جامعه حاکم است مخفی کرده باشد. از این رو مهم این است که بتوان با رسیدن به آگاهی طبقاتی بر این آگاهی کاذب فائق آمد و به کنش اصیل دست یافت. اما ژیزک با این شکل از تعریف ایدئولوژی چندان موافق نیست. برای ژیزک ایدئولوژی به معنای این نیست که ما فکری را درست و فکر دیگری را غلط بدانیم. چرا که ایدئولوژی جزء افق فکری ما نیست و به جای اینکه مجموعه‌ای از آگاهی‌ها و موضع‌گیری‌های کاذب و باطل باشد که باید به کنار نهاد حدود و ثغور دانش و دانایی ما را مشخص می‌کند (ژیزک، ۱۹۸۹، ص ۱۸۳).

ایدئولوژی مقوله‌ای است که فکر بسیاری از مارکسیست‌ها را به خود مشغول داشته چرا که مفهومی است که می‌توان از طریق آن نحوه عمل روبنا و نقش آن در بازتولید وضعیت موجود را بررسی کرد. بازتفسیر ایدئولوژی یکی از مهم‌ترین کارهایی است که ژیزک در این راستا انجام داده است. از آنجا که فرایندهای روان‌شناختی در این حوزه



برجستگی و اهمیت فراوان می‌یابند. ژیزک از نظریاتی استفاده می‌کند که بتواند این فرایندها را تبیین کند. در واقع نقطه پیوند مارکسیسم و روان‌کاوی و رجوع ژیزک به آثار لکان را باید در اینجا جست.

ژاک لکان روان‌کاو فرانسوی یکی از متفکرانی است که تأثیر زیادی بر ژیزک گذاشته است. مهم‌ترین مسئله‌ای که لکان به آن می‌پردازد مسئله سوژه و نحوه شکل‌گیری آن است. برخلاف تلقی ارتدوکس فلسفی که سوژه را موجودی یکپارچه و مستقل فرض می‌گیرد از نظر لکان سوژه موجودی از هم گسیخته و چندپاره است. برای توصیف بهتر این چندپارگی لکان از سه ساحت که بر سازنده موجودیتی به نام سوژه اند نام می‌برد: ساخت خیالی، نمادین و واقعی (ایستوپ، ۱۳۸۲، صص ۸۹-۸۵).

ساحت خیالی ساحتی است که نفس، من یا خود^۱ در آن شکل می‌گیرد. شکل‌گیری نفس به معنای ورود انسان به مرحله آینه‌ای است که معمولاً از سه ماهگی آغاز می‌شود. آنچه در روان‌کاوی در مورد نوزاد انسان مهم است نارس بودن و زود به دنیا آمدن انسان است. به این معنا که انسان در شرایطی به دنیا می‌آید که ناتوان‌تر از آن است که بتواند از خودش مراقبت کند و بدون کمک و نیاز به دیگری به زندگی ادامه دهد.

یکی از وجوه این ناتوانی ناهماهنگی حرکات و خارج از کنترل بودن اعضای بدن است. «مرحله آینه‌ای از این جهت برای کودک مفید است که به او کمک می‌کند بر این عدم هماهنگی و ناتوانی فائق آید آن هم از طریق هم ذات‌پنداری با تصویری که کودک از خودش در آینه می‌بیند» (اونز، ۱۳۸۶، ص ۱۲۲).

البته منظور از آینه، آینه به عنوان شیشه جیوه اندودی که اشیاء را در خود بازتاب می‌دهد نیست بلکه آینه استعاره‌ای است از آنچه که به کودک تصویری از خودش ارائه می‌کند. خواه این آینه، آینه به معنای فیزیکی آن باشد و خواه نگاه مادری که با مهر و محبت به فرزندش می‌نگرد. کودک توان کنترل خودش را ندارد اما تصویری که از آینه به دست می‌آورد به کودک تصویری سرراست و معتدل از خودش می‌دهد و کمک می‌کند تا بتواند به تصویری از هماهنگی و وحدت در مورد بدنش برسد.

1. ego



ساحت خیالی برخلاف آنچه که در بدو امر به نظر می‌رسد کارکردی دوگانه دارد. چرا که از یک سو باعث تثبیت وحدت و یگانگی در کودک می‌شود. اما از سوی دیگر بی‌ثباتی و ناپایداری را در کودک حفظ می‌کند. در واقع همان نیرویی که ثبات و وحدت ایجاد می‌کند در جهت تضعیف آن نیز عمل می‌کند. دلیل این تناقض شکافی است که میان کودک و تصویرش پابرجا باقی می‌ماند.

کودک با تصویری هم ذات‌پنداری می‌کند که به هماهنگی و تعادل رسیده اما این هم ذات‌پنداری به معنای خواست توانایی‌ها و قابلیت‌هایی است که کودک هنوز به دست نیاورده است. از آنجا که کودک در این فرایند همواره بین خودش و تصویرش دوپاره می‌شود تلاش می‌کند تا دیگری را با خودش یکی کند (بوتبی، ۱۳۸۴، صص ۱۴۰-۱۲۰).

با این که این مرحله از سه ماهگی آغاز می‌شود اما این شروع زود هنگام به معنای آن نیست که پس از گذشت چند ماه یا چند سال این مرحله به پایان رسیده و جای خود را به مراحل دیگر می‌دهد. میل به دست یافتن به کلیت و یکپارچگی میلی است که تا آخر عمر با فرد باقی می‌ماند و به عبارت دیگر نفس^۱ همواره بخشی از شخصیت انسان هاست. بنابراین می‌توان کارکرد ساحت خیالی را جست و جوی بی‌نهایت نفسی که دچار هیچ شکاف و تناقضی نباشد دانست، ساحتی که این هدف را از طریق پیدا کردن نمونه‌های دلخواه و مطلوب و مورد علاقه و ایجاد مشابهت و هم ذات‌پنداری با آنها انجام می‌دهد. از این روست که برای لکان در جازدن در ساحت خیالی نشانه ناپختگی و عدم بلوغ فرد است. ساحت نمادین ساحتی است که شمول گسترده‌ای دارد و دربرگیرنده تمام ساختارهای اجتماعی است. در واقع آنچه که ما به عنوان واقعیت می‌نامیم در این ساحت قرار می‌گیرد. ساحت نمادین ساحت غیرشخصی و بین‌الذاتانی جامعه است و افراد در درون آن نقش‌های متفاوت اجتماعی خود را می‌پذیرند و طبقه‌بندی‌هایی چون جنسیت، نژاد، گروه‌های اجتماعی و غیره در ساحت نمادین موضوعیت پیدا می‌کنند.

1. self



لکان ساحت نمادین را یک ساحت زبانی می‌داند چرا که به تأسی از لوی اشتروس^۱ معتقد است که نظم اجتماعی یک نظم زبانی است. «بنابراین باید نظم اجتماعی را همچون نظم زبانی مبتنی بر زنجیره دلالت‌گری فرض کنیم که براساس قانون دال عمل می‌کند» (اوز، ۱۳۸۶، ص ۱۲۶). لکان این اصطلاحات را از زبان شناس سوئیسی فردینان دوسوسور^۲ وام می‌گیرد.

از نظر سوسور اشتباه است اگر فکر کنیم که زبان به امور واقع و جهان خارج ارجاع می‌دهد. زبان متشکل از نشانه‌هاست و هر نشانه شامل دو بخش دال و مدلول است. دال آن تصویر ذهنی است که ما از بیان یک واژه به دست می‌آوریم و مدلول مفهومی است که مرتبط با این تصویر ذهنی است.

نکته مهم آن است که رابطه دال و مدلول رابطه‌ای تصادفی و حادث است و هیچ ضرورتی بین این دو وجود ندارد. از طرف دیگر معنا پدیده‌ای رابطه‌ای و افتراقی است به این معنا که هر دال معنای خود را از تفاوتی که با سایر دال‌ها دارد به دست می‌آورد. بنابراین زبان ما را نه به جهان واقع بلکه به خودش ارجاع می‌دهد. زبان نظامی مستقل است و جهان خودش را می‌سازد و ما صرفاً از زاویه دید زبانی‌مان می‌توانیم جهان را تجربه کنیم. چنین تصویری از زبان و نظم نمادین پیامد مهمی دارد و آن محدود شدن و زندانی شدن ما در زبان و ساحت نمادین است و از آنجا که در رابطه بین دال و مدلول هیچ ضرورت و قطعیتی وجود ندارد نظم نمادین نیز که در آن به سر می‌بریم نظمی حادث و نه الزامی است.

اما امر واقعی برخلاف امر نمادین آن چیزی است که قابل شناخت نیست. باید در اینجا به تمایزهای مفهومی توجه داشت. منظور از امر واقعی آن چیزی نیست که واقعیت دارد چون همان طور که قبلاً ذکر شد آنچه را ما به عنوان واقعیت در نظر می‌گیریم متعلق به ساحت نمادین است. ساحت نمادین به معنای شکافی است که ما را از جهان جدا کرده است. چون همواره به واسطه زبان و نظم زبانی است که چیزی به نام واقعیت بر ساخته است.

1. Claude Levi Strauss
2. Ferdinand de Saussure

بنابراین امر واقعی دقیقاً معادل آن چیزی است که به علت مداخله زبان از دست رفته است (ژرژک، ۱۳۸۵، صص ۹۲-۸۹).

علی‌رغم اینکه به نظر می‌رسد این دو ساحت با هم تفاوت بنیادین دارند و ارتباطی با هم پیدا نمی‌کنند اما لکان نشان می‌دهد که این دو به شدت به هم وابسته‌اند. در واقع باید گفت که امر واقعی هسته امر نمادین است. تا پیش از فعال شدن زبان جهان به شکل خنثی و غیرمفهومی وجود دارد. امر نمادین در این واقعیت بی تفاوت دخل و تصرف می‌کند و آن را برش می‌دهد و با زبان قطعه قطعه می‌کند. اما با وجود این امر واقعی در امر نمادین فعال باقی می‌ماند.

جورجیو آگامبن

مهم‌ترین مسئله‌ای که با آن می‌توان تشریح آگامبن را آغاز کرد این است که او از الهیات سیاسی سخن می‌گوید و آن گونه که مرسوم است از فلسفه سیاسی سخنی به میان نمی‌آورد. اساساً در رویکرد آگامبن چیزی به نام فلسفه سیاسی وجود ندارد. البته این رویکرد خاص آگامبن نیست و متفکران دیگری نیز چون آلن بدیو^۱ و ژاک رانسیر^۲ نیز با مفهوم فلسفه سیاسی مخالفند. چرا که در این حوزه، سیاست به شکلی کاملاً خنثی و بدون آنکه موضع‌گیری مشخص داشته باشد مطرح می‌شود (بدیو، ۱۳۸۷، صص ۳۰-۳۳).

ولی آگامبن به این دلایل بسنده نمی‌کند و از راه دیگری الهیات سیاسی را جایگزین فلسفه سیاسی می‌کند و این راه از خلال مفهومی می‌گذرد که در سیاست اهمیت و مرکزیت فراوان دارد. این مفهوم چیزی جزء مفهوم دولت نیست. در فلسفه سیاسی یکی از سؤالاتی که همواره دغدغه متفکران بوده نحوه کسب مشروعیت از سوی دولت بوده است. می‌توان گفت از زمان هابز به بعد دو گرایش عمده نسبت به این مسئله موضع‌گیری داشته‌اند و بر مبنای بررسی این تعارض فکری است که می‌توان الهیات سیاسی را در شکل مدرن آن درک کرد.

1. Alain Badiou
2. Jacques Ranciere



مهم‌ترین متنی که به نوعی پایه و اساس این مشاجرات محسوب می‌شود کتاب الهیات سیاسی «کارل اشمیت»^۱ است. اهمیت این کتاب از آنجاست که هم قرائت آگامین بر آن استوار است و هم ایده‌های بنیامین در مورد خشونت و سیاست در پیوند با آن معنا می‌یابد. صورت بندی‌های موجز و فشرده‌ای که در این کتاب در مورد الهیات و سیاست مطرح شده است بعدها به مناقشه‌های مهمی دامن می‌زند که صورت بندی این مناقشه‌ها در تفکر آگامین در این نوشتار تبیین خواهد شد.

مهم‌ترین سؤالی که بر مبنای آرای اشمیت مطرح می‌شود این است که آیا عصر مدرن بر مبنای گسستن از سنت پیشین به وجود آمده و یا اینکه این دو در ادامه هم هستند. آیا مفاهیم سیاست و متافیزیک مدرن مستقیماً برگرفته از سنت مسیحی غرب است و یا اینکه بر مبنای کنده و جدا شدن از این سنت پدید آمده است. کارل اشمیت در کتابش مشخصاً بر این نظر است که به هیچ وجه گسستی در این دو وجود ندارد و سیاست مدرن در امتداد سنت مسیحی پدید آمده و ما هیچ مفهوم مستقلاً مدرنی در سیاست جدید نداریم. این ساده‌ترین و کلی‌ترین شکل تشریح این دو جریان است و جریانی که قائل به پیوستگی و عدم گسست است همان چیزی است که از آن تحت عنوان الهیات سیاسی یاد می‌شود. اشمیت معتقد است تمام مفاهیم بارور و مهم نظریه حقوقی و سیاسی مدرن چیزی جز مفاهیم الهیاتی سکولار شده نیست. این اصل موضوعه بحث اشمیت در الهیات سیاسی است که همه مفاهیم حقوقی و سیاسی مدرن را از طریق الهیات مسیحی و بعضاً یهودی تفسیر می‌کند که مهم‌ترین مفهومش خدا و حاکم است.

یکی از اصول موضوعه مهم دیگر اشمیت در این بحث عبارتی است که مستقیماً به مفهوم مشروعیت وصل می‌شود و کاملاً نشان دهنده موضع اوست. اشمیت می‌گوید هیچ مقوله درون ماندگاری وجود ندارد که بشود از طریق ارجاع به آن یک نظم سیاسی را مشروعیت بخشید (اشمیت، ۱۹۸۵، ص ۱۷).

این، اصل موضوعه سیاست اشمیتی است. او معتقد است به شکل درون ماندگار از درون وضعیت سیاسی نمی‌توان به هیچ مقوله، عنصر و یا شالوده‌ای ارجاع داد و از طریق

1. Carl Schmitt



آن مشروعیت کسب کرد. این بیان دیگری برای این عبارت است که هیچ حکومتی مشروع نیست ولی می تواند قانونی باشد، عبارتی که البته اشمیت آن را در الهیات یهودی-مسیحی برجسته می کند و از این طریق بین مشروع بودن^۱ و قانونی بودن^۲ تفاوت می گذارد. تا آنجا که به قانونی بودن ربط دارد دولت های مدرن می توانند به شکل عقلانی قانون وضع کنند که رایج ترین شکل آن از طریق قرارداد اجتماعی است، ولی از این طریق مشروعیت هستی شناختی پیدا نمی کنند. اینجاست که اشمیت تأکید می کند به صورت درون ماندگار هیچ نوع مشروعیتی برای دولت مدرن وجود ندارد. پس در این رویکرد یک عرصه درون ماندگاری وجود دارد که بنابر نظر متألهان سیاسی هیچ حکومت، دولت یا نظم سیاسی ای نمی تواند از درون و بر مبنای مقولات خود به خودش مشروعیت دهد و از طرف دیگر نیز ایده تعالی اهمیت دارد. البته تعالی در بحث اشمیت ارتباطی با امر الهی ندارد و به معنای فراروندگی در برابر درون ماندگاری است، به این معنا که مقولاتی که تعیین کننده مختصات وضعیتند از بیرون وضعیت (خدا، متافیزیک و ...) گرفته شده باشند. با نگاهی به تاریخ نیز می توان دریافت که همواره حکومت ها و دولت ها مشروعیت خود را با ارجاع به یک امر بیرونی به دست می آورند. پس مهم ترین مسئله یا گره گاه اصلی و آن نقطه ای که جریان ها از هم جدا می شوند یا با هم تلاقی می یابند همین رابطه درون ماندگاری و تعالی است. اشمیت با استفاده از اصطلاح حقوقی قانون دولت موضع خود را مشخص می کند. البته در این اصطلاح باید قانون را به معنای عامش یعنی توجیه دولت یا وجهه دولت فهمید. این اصطلاح برای اشمیت بیان دیگری برای تأکید بر این مسئله است که دولت فی نفسه و قائم به ذات از درون خودش قانون مشروعی ندارد و از این رو چیزی به نام قانون دولت ناممکن است (همان: ۴۱).

-
1. Legitimacy
 2. Legality



نتیجه‌گیری و ارزیابی

در این مجال اندک سعی شد تا به شکلی مختصر نظریه‌های جامعه‌شناختی مربوط به حوزه نظم و امنیت عمومی به اجمال معرفی شود. متفکرانی که در این نوشتار معرفی شدند - هر چند پیش از این نیز از سوی شارحان و مفسران برجسته معرفی شده‌اند - هر کدام نماینده یک رویه فکری بودند که با وجود برخی شباهت‌ها، تفاوت‌های بنیادینی راهشان را از یکدیگر جدا می‌کند و از این روست که در حوزه نظم و امنیت با رویکردها و گرایش‌های متنوع و گوناگونی مواجه‌ایم که لزوماً به یک مخرج مشترک واحد قابل تقلیل نیستند و به همین دلیل ارائه نقطه نظرها و پیشنهادها به دست آمده از رویکردهای ترکیبی نیازمند ابتکار عمل و خلاقیت بالاست.

با توجه به تأکید بر اینکه این مطالب بتواند مقدمه‌ای برای انجام تحقیقات کاربردی بعدی باشد التفات چندانی به نظریه‌های پست مدرن نظم و امنیت نشد، چرا که این نظریه‌ها با توجه به تساهل و حتی بی‌تفاوتی‌ای که نسبت به سیاست و امر سیاسی ترویج می‌کنند نمی‌توانند مدل مناسبی برای تبیین راهکارها و سیاست‌های مربوط به نظم و امنیت عمومی ارائه دهند. همان‌گونه که از سوی بسیاری از متفکران مطرح شده است ویژگی بارز قرن بیستم چرخش زبانی است. در رویکرد مدرنیستی این چرخش در نهایت به دیالکتیک منفی منجر می‌شود که نمونه بارز آن در دیالکتیک روشنگری «آدورنو»^۱ و «هورکهایمر»^۲ قابل مشاهده است. اما در پست مدرنیسم چرخش زبانی به بازی تفاوت و لغزش بی‌پایان دال‌ها بر روی یکدیگر و جای‌گشت و جابه‌جایی مداوم نظام‌های نشانه‌ای منجر می‌شود. این موضع‌گیری که در عمل به محافظه‌کاری و بی‌تفاوتی نسبت به امر سیاسی می‌انجامد نمی‌تواند کمک چندانی به مسئله موردنظر ما کند. آنچه برای پست مدرنیست‌ها در این حوزه مدنظر است زبان و بازی‌های زبانی است که عملاً این متفکران را در حوزه معنا و زبان باقی می‌گذارد. از نظر باومن^۳ این تفکر غالب نظریه پردازان پست مدرن است (باومن، ۱۳۸۴، ص ۹۴).

1. Theodor W. Adorno
2. Max Horkheimer
3. Zygmunt bauman



مثلاً از نظر لیوتار^۱ امر اجتماعی به صورت شبکه‌های انعطاف‌پذیری از بازی‌های زبانی به کوچک‌ترین ذره‌های خود تجزیه شده است. لیوتار با بی‌توجهی به ساختار قدرتی که بر این بازی‌های زبانی تأثیر می‌گذارد دگرگونی و تغییر را صرفاً نتیجه تحولات تکنولوژیک و تغییر در پردازش اطلاعات می‌داند و درنهایت به این نتیجه می‌رسد که واحدهای اجتماعی صرفاً بر پایه زبان بنا می‌شوند.

لیوتار تحلیل پدیده‌های اجتماعی-سیاسی را نیز به همین شکل محدود می‌کند و از این طریق فرسایش و اضمحلال روایت‌های جهان شمول که ویژگی دوران مدرن بود صرفاً به بعد زبانی-فلسفی تقلیل می‌یابد. در وضعیتی که حتی نوستالژی دوران فراروایت‌ها نیز از بین رفته است مشروعیت صرفاً از طریق کنش زبانی و تعامل ارتباطی‌ای که نتیجه چنین کنشی است حاصل می‌شود.

بنابراین، پست‌مدرنیته را می‌توان در فروپاشی سلسله مراتب زبانی که معادل فرا روایت‌های دوران گذشته است خلاصه کرد. ولی باومن یادآوری می‌کند که استقلال این بازی‌های زبانی نتیجه جدا شدن حوزه ارتباطی از ساختار سلطه سیاسی و اقتصادی است و این جدایی نتیجه تجزیه سلسله مراتب کارکردهای نظام است. با محور غلبه اقتصاد بر سایر بخش‌ها، فرهنگ نیز موضوعیت خود را به لحاظ سیستمی از دست می‌دهد و در عوض متوجه قلمرو انسجام اجتماعی می‌شود (همان، ص ۹۶).

این بی‌توجهی به زمینه‌های عینی بازی‌های زبانی (سیاست و اقتصاد) عاملی است که نگاه پست‌مدرنیست‌ها به نظم و امنیت را به شدت زیباشناسانه می‌کند. در حالی که مدرنیست‌ها نقد اقتصاد سیاسی را همچنان در اولویت خود قرار می‌دهند و از طرف دیگر رویکردی که به زبان دارند همه پدیده‌های اجتماعی را به بازی‌های زبانی فرو نمی‌کاهد.

همان‌طور که در فصل پیشین ذکر شد برای ژریژک به تأسی از لکان زبان برساخته هسته غیرزبانی‌ای است که در خود زبان به شکل ساختاری حکم شده است. این نقطه کور در الهیات سیاسی آگامین نیز همان عمل استثنا حاکم است که عرصه سیاست را همواره به شکاف و گسستی که در هر نظم سیاسی وجود دارد برمی‌گرداند. عنصری که هیچ‌گاه

1. Jean-Francois Lyotard



قابل تقلیل به وضعیت موجود نباشد هم آلترناتیوی در برابر فلسفه زبان پست مدرنیستی به دست می‌دهد و هم جایگاه انتولوژیک و توپولوژیک تغییر در نظم موجود را تئوریزه می‌کند.

به دلیل همین تفاوت است که رویکرد مدرنیست‌ها به سوژه همچنان موجودیت خودبنیادی که می‌تواند عامل تغییر باشد محسوب می‌شود. اما در رویکرد پست مدرنیست‌ها سوژه چیزی جز تلافی و نقطه گره‌گاه بازی‌های زبانی و سوء تفاهمی در نتیجه کاربرد نادرست زبان نیست.

از طرف دیگر مسئله روابط قدرت در حوزه نظم و امنیت عمومی اهمیت فراوانی دارد که برای تبیین و تحلیل هر چه بهتر این حوزه باید موضع‌گیری مشخصی در این زمینه اتخاذ کرد. به نظر نگارنده یکی از محافظه‌کارترین رویکردها به مسئله روابط قدرت در صاحب‌نظرانی که ذکرشان در این نوشتار رفت رویکرد آنتونی گیدنز است. از نظر گیدنز قدرت در هر رابطه‌ای و در هر کنشی وجود دارد به این معنا که هر کنش‌گری در هر لحظه‌ای که دست به کنشی خاص می‌زند با بهره‌گیری از روابط قدرت چنین کاری می‌کند.

با توجه به نظریه ساختاربندی گیدنز هر کنشی برای آن که بتواند به ثمر برسد از روابط قدرت و امکاناتی که در ساختار موجود است بهره می‌گیرد و به تناسب کنشی که انجام می‌دهد واجد قدرت است. این رویکرد چندان به روابط فرادستی و فرودستی در قدرت توجه ندارد و همه کنش‌گران را با دیدی خوش‌بینانه دارای حدی از قدرت و حدی از قدرت تغییر و تحول وضعیت می‌داند. حال آنکه بررسی دقیق‌تر این روابط مثلاً در آثار فوکو پیچیدگی‌های این مسئله را روشن‌تر می‌کند و نشان می‌دهد که نباید روندهای سوژه‌کننده روابط قدرت و نظم گفتمانی را نشانه فردیت و قدرت عامل در مداخله و تصرف در وضعیت موجود قلمداد کرد.

هرچند رویکرد فوکو نیز معایب و نقایصی دارد که ذکر آن در این مجال اندک نمی‌گنجد. در واقع آگامبن الهیات سیاسی را در تکمیل بحث فوکو از روابط قدرت و

مفصل بندی پیوندهایی که گویی در آثار فوکو مغفول مانده به کار می‌برد. اما به نظر می‌رسد که کامل ترین و دقیق ترین رویکرد از آن اسلاوی ژریژک باشد.

خصلت بین رشته‌ای مطالعات ژریژک و پیوند اقتصاد سیاسی و اقتصاد روانی در آثارش کمک می‌کند تا نظم و امنیت عمومی را بتوان در سطح خرد و کلان در نوشته‌هایش تشریح کرد. از نظر ژریژک هیچ رابطه علی یا ضروری بین مسیر حوادث وجود ندارد و همان طور که مجموعه‌ای از حوادث ممکن است به یک حادثه منجر شود همان مجموعه ممکن است به حادثه‌ای کاملاً متناقض نیز منجر شود. این مسئله نشان می‌دهد که نقطه انسجام یک روایت نقطه پایان آن است؛ نقطه‌ای که کل روایت را به شکلی واپس نگرانه^۱ بر مبنای ضرورت از پیش تعیین شده برمی‌سازد. این شکل از برساخته شدن روایت شبیه دور هرمنوتیکی است که هایدگر و گادامر نیز در خوانش متن برای آن اهمیت فراوانی قائل بودند و عملاً به واسطه همین دور یا همین خصلت واپس نگرانه است که باید یک متن را همواره بیش از یک بار خواند و مرور کرد.

پس اگر ضرورت نتیجه نگاهی رو به عقب باشد زمانی که به کلیت اجتماعی به مثابه یک کلیت می‌نگریم در نتیجه همین نگاه است که نظم اجتماعی برایمان تبدیل به منبعی الزام آور می‌شود. اما اگر ضرورت محصول نقطه پایان باشد تا پیش از آن چگونه می‌توان از ضرورت و از قاعده‌ای که راهنمای عمل است سخن گفت. اینجاست که ژریژک بر خصلت بی بنیان و حادث کنش بشری تأکید می‌کند. درست است که برای تحلیل هر کنشی می‌توان به علل بی پایان اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و ... توسل جست و کوشید تا تصویر دقیقی از مختصات عمل انسانی به دست آورد اما یک کنش به هیچ یک از این علل قابل تقلیل نیست و هر وضعیتی می‌تواند به کنش‌ها و تصمیم‌های متضاد و متناقض بینجامد. بنابراین علی‌رغم همه الزاماتی که وجود دارد کنش بشری یک کنش بی بنیان است.

اما نکته اینجاست که هر کنش علی‌رغم چنین خصلتی زمانی که اعمال می‌شود وضعیتی از امور را وضع یا ایجاد می‌کند و علی‌رغم این که این وضعیت نتیجه انتخاب و

1. retroactive



عمل خود سوژه است اما سوژه این وضعیت را وضعیت طبیعی امور فرض می‌کند. به شکلی که گویی این وضعیت هیچ نیازی به تصدیق و بازشناسی سوژه نداشته است و این همان چیزی است که ژیرک به تبعیت از لکان آن را استیضاح می‌نامد.

این سوژه است که این استیضاح را می‌پذیرد و قواعدش را گردن می‌نهد اما گمان می‌کند که این قواعد پیش از این تصدیق و پذیرش نیز وجود داشته‌اند و عمل می‌کرده‌اند. تا پیش از این تصدیق سوژکتیو^۱، ضرورتی وجود ندارد و انتخاب سوژه است که ضرورت را برمی‌سازد.

همان‌طور که ژیرک می‌گوید شاه‌زمانی شاه است که ما او را به عنوان شاه بازشناسی کنیم. هرچند ممکن است فکر کنیم شاه بدون آن که نیازی به این بازشناسی داشته باشد پیشاپیش شاه بوده است و این معنای جمله معروف لکان است که معتقد بود دیگری وجود ندارد. بنابراین اگر بخواهیم روند سوژه شدن را از ابتدا به انتها پی بگیریم با تصادف و حدوث و اگر آن را از آخر به اول پی بگیریم با ضرورت مواجه‌ایم و نقطه‌ای که در آن ضرورت و تصادف بر هم منطبق می‌شوند کنش سوژکتیو است. پس نظم دادن به شکل واپس‌نگرانه وجود دارد اما این سوژه است که به واسطه عملش آن را در نقطه شروع نیز پیش فرض می‌گیرد.

بنابراین ما نه با واقعیت شیء گون دورکیمی مواجه‌ایم که مستقل از افراد وجود داشته باشد و بر آنها نوعی تحمیل و اجبار بیرونی اعمال کند و نه با واقعیت وبری که صرفاً نتیجه کنش‌های فردی باشد. آنچه که همواره ذهن بسیاری از جامعه‌شناسان را به خود مشغول داشته است مسئله عاملیت و ساختار و نقشی است که هر کدام از این دو نسبت به دیگری دارد. فارغ از رویکردهای تقلیل‌گرا مثل پارسنز^۲ که اولویت را تنها به یکی از این دو قطب می‌دهند متفکرانی مثل گیدنز در پی ارائه یک نظریه تلفیقی در قالب نظریه ساختاربندی‌اند که انتقادهای وارد به این رویکرد نیز پیشتر ذکر شد.

۱- Subjective منظور این است که در این رویکرد نظری واقعیت زمانی شان واقعیت پیدا می‌کند که فرد به صورت ذهنی واقعیت را به عنوان واقعیت پذیرفته باشد. در اینجا دیگر واقعیت یک امر بیرونی و عینی (مثلاً آن‌گونه که دورکیم می‌گوید) نیست و نیازمند این است که کسی آن را به عنوان واقعیت بازشناسی کند. این بازشناسی را تصدیق سوژکتیو می‌گویند.

2. Talcott Parsons

به نظر می‌رسد که یکی از مشکلات و معضلاتی که در چنین رویکردهایی وارد است رابطه بی‌میانجی و بی‌واسطه عاملیت و ساختار است به نحوی که نمی‌توان تشخیص داد چگونه می‌توان از یکی به دیگری گذر کرد. اما رویکرد ژنریک از این جهت برتری دارد که بین عاملیت و ساختار به یک میانجی قائل است و این میانجی هم نحوه جامعه پذیر شدن و هم نحوه ایجاد تغییر در ساختار اجتماعی را به نحو بهتری تبیین می‌کند.

چنانچه پیشتر ذکر شد ژنریک به دلیل رویکرد بین‌رشته‌ای اش اقتصاد سیاسی و روانی را به شکل توأمان بررسی می‌کند و در این دو گانه نیز میانجی ناخودآگاه است که گذار از عاملیت به ساختار و یا برعکس و نوع رابطه این دو را مشخص می‌کند. از آنجا که استیضاح از سوی یک دال تهی صورت می‌گیرد ناخودآگاه نیز آن نقطه کوری است که در نتیجه بازشناسی و تصدیق این دال پدید می‌آید. این نقطه کور هم واسطه سوژه و دیگری است و هم آن نقطه‌ای است که تمامیت و یکپارچگی دیگری را مخدوش می‌کند و در نتیجه جایگاه توپولوژیک تغییر و دگرگونی در عرصه نمادین محسوب می‌شود. اهمیت روان کاری و جایگاه آن در تحلیل مسائل جاری به حدی است که مارکسیسم قرن بیستم نیز خود را در پیوند با روان کاوی باز تعریف کرد که از طریق پیوند این دو سنت فکری نتایج مثبتی به بار آمد که آرا و افکار ژنریک نیز یکی از مصادیق آن است.

البته نباید از تأثیر روندهای کلانی که در سطح ملی و یا حتی جهانی فعالند غافل ماند و همه چیز را به امور خرد و جزئی و روزمره تقلیل داد. در واقع مباحثی که آگامبن و نگری تحت عنوان الهیات سیاسی و وضعیت استثنایی و عصر امپراتوری مطرح می‌کنند زنگ خطر را برای کسانی به صدا در می‌آورد که به رویه‌های حقوقی - گفتمانی قدرت بی‌توجهی می‌کنند. ژنریک نیز به کرات از مفهوم حیات برهنه که متعلق به آگامبن است یاد می‌کند و آن را نتیجه رابطه نابرابری می‌داند که میان کشورهای مختلف برقرار شده است.

نمی‌توان ادعا کرد که نوشتار حاضر گزارش جامع و کاملی در مورد نظم و امنیت عمومی و تنوری‌های مربوط به آن ارائه کرده است، اما کوشیده است تا رویکردهایی را که معمولاً به آن توجهی نمی‌شود برجسته‌تر کند و از تفکر نظام مند و سیستم ساز فاصله بگیرد. چنین تفکراتی نه تنها بداعت و تخیل جامعه شناختی خود را از دست می‌دهند بلکه



همواره واقعیت را در یک فرمول از پیش تعیین شده می‌گنجانند و به بهانه عینیت، وجه انضمامی موضوع را از آن می‌گیرند. یقیناً تقسیم جامعه بر اساس مقوله‌های مختلف و تحلیل مسائل اجتماعی بر مبنای گنجاندن آنها ذیل این مقوله‌های نه تنها جامعه‌شناسی را تبدیل به علمی ملال آور می‌کند بلکه قابلیت و پتانسیل آن را برای ارائه راهکارهای ثمربخش نیز از بین می‌برد.

به گفته فوکو علم مدرن علمی است که صفت ابژه خودش باشد نه آن که مثل دوران کلاسیک به مجموعه‌ای از طبقه‌بندی‌های مقولات از پیش تعیین شده تقلیل یابد که کارکردش بارکردن یک مقوله بر یک موضوع خاص است. نظریه انتقادی به تحلیل منطق درونی ابژه وفادار است. حال آنکه رویکرد اثباتی یا پوزیتیویستی توجهی به منطق درون ماندگار وضعیت ندارد و همیشه آن را از بیرون بررسی می‌کند. رویکرد انتقادی ممکن است بسیاری را که تنها به دنبال ارائه یک نسخه برای حل مسائل و مشکلات در کوتاه‌ترین زمان ممکن‌اند ناامید کند اما تلقی تفکر به مثابه پرکسیس در این رویکرد خاطر نشان می‌کند که تغییر چشم انداز و بازتعریف موقعیت و ترسیم مجدد ابعاد واقعیت دست کمی از سیاست‌گذاری‌های نخ‌نمای همیشگی ندارد.

پیشنهادها

۱. جمع‌آوری، تحلیل و طبقه‌بندی نظریه‌های انتقادی مربوط به حوزه نظم و امنیت عمومی: مباحث جامعه‌شناختی مطرح در حوزه جامعه‌شناسی گسترده و عمیق است و بدون شک در یک مقاله مختصر نمی‌توان تمام این نظریه‌ها را پوشش داد. از سوی دیگر هدف نوشتار حاضر این بوده که به پارادایم‌ها و متفکرانی بپردازد که کمتر مورد توجه و تامل قرار گرفته‌اند و البته ناگفته پیداست که تلاش نگارنده بر این بوده تا جایگاه این متفکران از طریق یک مقایسه تطبیقی با متفکران کلاسیک مشخص و تعیین شود. از این رو به نظر می‌رسد جمع‌آوری، تحلیل و طبقه‌بندی نظریه‌های مربوط به حوزه نظم و امنیت عمومی با محوریت متفکران انتقادی یکی از مؤثرترین راهکارها در جهت بهبود وضعیت نظم و امنیت عمومی از یک سو و نیز غنای ادبیات نظری موجود در این زمینه باشد. چرا که این



متفکران به دلیل مواجهه انتقادی خود با مسائل و معضلات قرن بیستم به مسائلی می‌پردازند که در زمان متفکران کلاسیک یا اصلاً موضوعیت نداشته و یا این متفکران به آن توجهی نداشته‌اند. به عنوان مثال برای مارکس مسلم بود که طبقه کارگر می‌تواند در جامعه معاصر تغییرهای بنیادی ایجاد کند اما در قرن بیستم چنین انتظاری در غرب به یأس انجامید و همین مسئله بود که متفکران مارکسیست را به سوی روان‌کاوی و تحلیل‌های روان‌کاوانه سوق داد. این مثال و مثال‌های فراوان دیگری از این دست نشان می‌دهد که لازم و ضروری است تا نظریه متفکران انتقادی معاصر مورد تأمل و تفکر قرار گیرد و از پتانسیل‌هایی که این متفکران برای حل مسائل مبتلابه جامعه ایران دارند استفاده شود. البته بی‌انصافی است اگر ادعا کنیم که چنین تلاشی تا به حال صورت نگرفته است اما ادامه این راه و استفاده از پتانسیل‌های موجود نیازمند برنامه‌ریزی و تلاش مضاعف خواهد بود؛

۲. ایجاد زمینه‌ای تئوریک برای پیشبرد هرچه بهتر مأموریت‌ها و وظایف ناجا: از آنجا که به دلیل پیچیدگی‌های مسائل و معضلات اجتماعی در جوامع معاصر نمی‌توان به راه‌حل‌های مقطعی و ساده‌اندیشانه اکتفا کرد لازم است تا با اتخاذ رویکردی تئوریک و نظریه‌محور در این راستا اقدام کرد. از آنجا که نظریه‌راهنمایی برای چگونه‌دیدن و چگونه‌تفسیر کردن واقعیت است لازم و ضروری است تا تمام تحقیقات انجام شده نظریه‌محور باشند و بر مبنای محور قرار دادن نوع خاصی از تفکر نظری در جهت شناخت مشکلات و ارائه راهکار در جهت رفع و حل آن اقدام کنند. هرچند با شکل‌گیری مراکز متعدد تحقیقاتی در ناجا و وقوف مسئولان ذی‌ربط به اهمیت نظریه‌محوری در حل مسائل و معضلات جامعه گام‌های مؤثری در جهت تحقق این هدف برداشته شده است؛

۳. اتخاذ رویکردی پارادایماتیک به مقوله نظم و امنیت عمومی و تأکید بر تفکیک‌ها و تمایزهای مفهومی مبتنی بر آن: اگر جامعه‌شناسی را یک علم پارادایماتیک بدانیم تصویری که از فعالیت علمی و حل مسئله خواهیم داشت نیز تغییر می‌کند. بر مبنای تفکر پارادایماتیک واقعیت نه یک امر خنثی و بی‌تفاوت بلکه آن چیزی است که در هر پارادایم فکری به گونه‌ای متفاوت تعریف می‌شود و مختصات متفاوتی نسبت به واقعیتی دارد که در یک پارادایم دیگر تعریف شده است. به تبع چنین تفاوتی در رویکرد محقق و روش



بررسی واقعیت اجتماعی نیز تغییرات اساسی خواهد داشت. توجه به پارادایماتیک بودن جامعه‌شناسی هم باعث می‌شود که محققان از تفاوت‌ها و تمایزاتی که در فعالیت‌های مختلف علمی وجود دارد آگاه شوند و به دلیل این تمایزها واقف گردند. این آگاهی باعث می‌شود تا امکان دیالوگ و گفت و گو بین پارادایم‌های مختلف علمی فارغ از سوء تفاهم و اختلاف فراهم شود. این تعامل و گفت و گو هم به غنای افکار و تحقیقات محققان منجر می‌شود و هم تبدیل به فرایند بی‌پایان و همیشگی نقد و بازاندیشی در آراء و نظرها می‌گردد؛

۴. استنتاج مسائل مربوط به حوزه نظم و امنیت عمومی از درون پارادایم‌های نظری جامعه‌شناختی: با اتخاذ رویکرد پارادایماتیک به جامعه‌شناسی و مسائل اجتماعی امکانات و محدودیت‌های پژوهش آشکار می‌شود و محققان می‌توانند با آگاهی بیشتری از امکانات و محدودیت‌هایی که برای طرح مسائل خود و تحقیق و پژوهش در آن زمینه خاص دارند دست به فعالیت علمی و پژوهشی بزنند. چون همان طور که می‌دانیم هر پارادایم به دلیل اینکه رویکرد خاصی به واقعیت دارد اجازه طرح برخی مسائل را می‌دهد و از سوی دیگر امکان طرح برخی مسائل دیگر را محدود می‌کند. بنابراین در شرایطی که رویکرد پارادایماتیک در پژوهش‌ها حاکم شود می‌توان به شکلی هدفمند و بر مبنای یک رویکرد بلندمدت اقدام به تعریف پروژه‌های تحقیقاتی کرد به نحوی که بازده و نتایج آن در دراز مدت قابل اندازه‌گیری و پیش‌بینی باشد.

منابع فارسی

- افتخاری، اصغر. (۱۳۸۴). *معمای امنیت عمومی، درآمدی بر جایگاه تازه پلیس در جامعه*، در مجموعه مقالات کنکاشی بر جنبه‌های مختلف امنیت عمومی و پلیس، تهران: دانشگاه علوم انتظامی.
- اونز، دیلن. (۱۳۸۶). *فرهنگ مقدماتی اصطلاحات روان‌کاوی لکانی*، ترجمه مهدی رفیع و مهدی پارسا، نشر گام نو.
- ایستوپ، آنتونی. (۱۳۸۲). *ناخودآگاه*، ترجمه شیوا رویگریان، نشر مرکز.

- باومن، زیگمونت. (۱۳۸۴). *اشارات های پست مدرنیته*، ترجمه حسن چاوشیان، نشر ققنوس.
- بدیو، آلن. (۱۳۸۷). *اخلاق رساله‌ای در ادراک شر*، ترجمه باوند بهپور، نشر چشمه.
- بوتبی، ریچارد. (۱۳۸۴). *فروید در مقام فیلسوف، فراروان شناسی پس از لکان*، ترجمه سهیل سمی، نشر ققنوس.
- ریتزر، جورج. (۱۳۷۷). *نظریه جامعه شناسی در دوره معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علمی.
- ژیژک، اسلاوی. (۱۳۸۴). *رخداد*، ترجمه مراد فرهادپور و دیگران، نشر گام نو.
- سینگر، پیتر. (۱۳۷۹). *هگل*، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات طرح نو.
- فروم، اریک. (۱۳۷۰). *گریز از آزادی*، ترجمه عزت الله فولادوند، نشر مروارید.
- فریژی، دیوید. (۱۳۷۴). *جامعه*، ترجمه احمد تدین، نشر آران.
- فوکو، میشل. (۱۳۸۳). *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننده، نشر نی.
- فوکو، میشل. (۱۳۸۵). *پیدایش کلینیک*، ترجمه یحیی امامی، نشر نقش و نگار.
- کالینیکوس، الکس. (۱۳۸۳). *درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی*، ترجمه اکبر معصوم بیگی، نشر آگه.
- کرایپ، یان. (۱۳۸۲). *نظریه اجتماعی کلاسیک*، ترجمه شهناز مسمی پرست، نشر آگه.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۷۹). *جهان رهاشده*، ترجمه علی اصغر سعیدی، نشر علم و ادب.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۴). *چشم اندازهای جهانی*، ترجمه محمدرضا جلایی پور، طرح نو.
- مایرز، تونی. (۱۳۸۵). *اسلاوی ژیزک*، ترجمه احسان نوروزی، نشر مرکز.
- محبوبی منش، حسین. (۱۳۸۵). *تأملی کوتاه درباره آسیب‌های اجتماعی به عنوان مسئله امنیت عمومی*، فصلنامه دانش انتظامی، سال هشتم، شماره سوم، ۹-۳۱.
- وبر، ماکس. (۱۳۷۳). *اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری*، ترجمه پریسا منوچهری کاشانی و عبدالکریم رشیدیان، انتشارات علمی و فرهنگی.

منابع لاتین

- Lasch Christopher (1978), *the culture of narcissism*, New York
- Schmit Carl (1985), *Political theglogy*, translated by George Schwab, the Mit Press,
- Shepherdson Charles (1995), *history and the real: fucault with Lacan*, university of Missouri at Columbia
- Zizek Slavoj (2001), *Did some body say totalitarianism?* Verso
- Zizek Slavoj (1989), *the sublime object of ideology*, London, Verso